

شیرین قلم

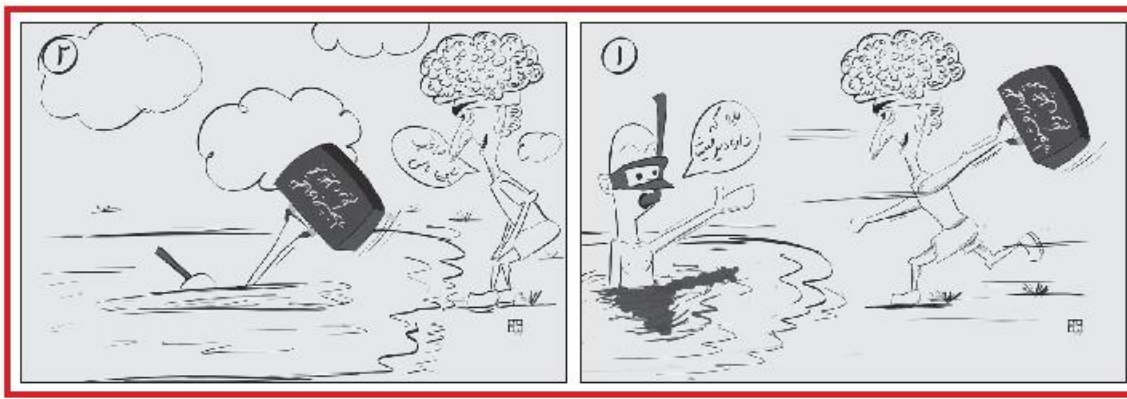
ای کاش کسی من را دریابد

گوشی‌ام زنگ خورد و از تحریریه روزنامه احضارم کردند. سریع خودم را رساندم و دوستم نه گذاشت و نه برداشت؛ یکپهو پاکتی از کشوی میزش در آورد و گفت که بگیر و برو! همینطور مات و مبهوت به پاکت نگاه می‌کردم و علامت سؤالیه که دور سرم می‌چرخید. آخر هنوز کاری انجام نداده بودم و داشتند بامن حساب‌کتاب می‌کردند. با خودم گفتم که کار خبرنگاری عجب شغل پر درآمدی است...

در همین فکر و خیال ها بودم که دوستم با تشریح من رابه خود آورد که: «کجاسیر می‌کنی؟! سریع برو سینما ملت، کار خودت رو شروع کن. گفتم کجا برم؟ چطوری برم؟ اصلا چه کار باید بکنم؟ گفتم تو پاکت کلاکت خبرنگاری هست، می‌ندازی گردنت وارد سلن می‌شی. هر کی و دیدی گفت و گومی کنی. بعد می‌ری فیلم می‌بینی، نقد فیلم می‌نویسی. اگر هم فرصت نکردی فیلم رو ببینی اشکال نداره نقدش رو بنویس. بعدش می‌ری سلن نشست فیلم هرچی دیگران سؤال کردن و هر چی عوامل فیلم جواب دادن می‌نویسی و بر ای مامی فرستی. فهمیدی؟ کار به آنجا نرسید که بگویم نفهمیدم. چون از دفتر روزنامه بیزنم انداخت و راهی پردیس سینما ملت کرد.

چشم‌تان روز بد نبیند، بند کارتیم رابه گردنم انداختم و جلوی درب ورودی سینما وقتی خواستیم کارت را روی دستگاه بگذارم تا اجازه ورود بگیرم، گردنم کشیده و چله‌ام به میز پیشخوان بر خورده کرد. همه با چهره‌های خندان و با نگاه‌های عاقل اندر سفیه من را تعقیب می‌کردند و برای فرار از نگاه‌های سنگین همگان به دنبال عده‌ای خودم را در آستینور جای دادم و از محله فرار کردم.

طبقه دوم، همه کارت‌شان را روی همان دستگاه‌هایی که طبقه پایین بود می‌گذاشتند و در ازای آن غذا می‌گرفتند. با خوشحالی کارتیم را از گردنم در آوردم تا دلی از عزا در بیارم و اتفاقات چند دقیقه پیش را فراموش کنم. از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان کلافراموش کردم که اصلا برای چه کاری آمده‌ام. ای کاش کسی من را دریابد. من قرار است یک خبرنگار باشم.



گزارش تصویری روز اول جشنواره



www.mci.ir

شما معتبر هستید شماره معتبر بخرید

فروش ویژه شماره‌های خاص اعتباری و دائمی تا ۴۰٪ تخفیف

از طریق shop.mci.ir و تمامی مراکز فروش و خدمات همراه اول

